

بهشت وصل

شرح پنجاه غزل از خواجوی کرمانی

(به همراه مختصری از زندگینامه و شرح حال شاعر)

تألیف:

میلاد خورشید

زیبا درباسی

پیشگفتار.....	۹
مقدمه.....	۱۱

فصل اول: گذری بر احوال، زندگینامه و شیوه‌ی شاعری خواجهی کرمانی

۱- نام، کنیه و تخلص.....	۱۵
۲- سال تولد و زادگاه.....	۱۷
۳- دوران زندگی خواجه.....	۱۷
۴- مذهب خواجه.....	۱۹
۵- خصوصیات سبکی، شعری و اخلاقی خواجه.....	۱۹
۶- غزل خواجه.....	۲۳
۷- عرفان خواجه.....	۲۴
۸- وفات خواجه.....	۲۶
۹- عقیده و طریقت خواجه.....	۲۶
۱۰- ممدوحان خواجه.....	۲۹
۱۱- آثار خواجه.....	۳۳
۱۲- مرقد خواجه.....	۳۶
۱۳- خواجه و حافظ.....	۳۷
۱۴- تأثیرپذیری خواجه از سعدی و نظامی.....	۴۰

فصل دوم: شرح غزلیات

غزل ۱: بسته‌ی بند تو از هر دو جهان آزاد است.....	۴۵
غزل ۲: آن جوهر جان است که در گوهر کان است.....	۵۱
غزل ۳: جان هر زنده دلی زنده به جانی دگر است.....	۵۵
غزل ۴: این همه مستی ما مستیِ مستیِ دگر است.....	۵۹
غزل ۵: ای لبِ میگون و جانم می پرست.....	۶۳
غزل ۶: نشان بی نشانان بی نشانی است.....	۶۷

- غزل ۷: به جز از کمر ندیدم سر مویی از میانست ۷۳
- غزل ۸: جانم از باده‌ی لعل تو خراب افتادست ۷۷
- غزل ۹: کارم از دست دل فرو بسته است ۸۱
- غزل ۱۰: رنج از کسی بریم که دردش دواى ماست ۸۵
- غزل ۱۱: مائیم آن گدای که سلطان گدای ماست ۸۹
- غزل ۱۲: گر حرص زیردست و طمع زیر پای تست ۹۳
- غزل ۱۳: مگذر ز ما که خاطر ما در قفای تست ۹۷
- غزل ۱۴: گر سردر آورد سرم آنجا که پای اوست ۱۰۱
- غزل ۱۵: بس که مرغ سحری در غم گلزار بسوخت ۱۰۵
- غزل ۱۶: ای لبت باده‌فروش و دل من باده‌پرست ۱۱۱
- غزل ۱۷: رمضان آمد و شد کار صراحی از دست ۱۱۵
- غزل ۱۸: تا کی ندهی داد من ای داد ز دستت ۱۱۹
- غزل ۱۹: خُنک آن باد که باشد گذرش بر کویت ۱۲۳
- غزل ۲۰: بر سر کوی عشق بازاری است ۱۲۹
- غزل ۲۱: گرت چو مورچه گرد شکر برآمده است ۱۳۳
- غزل ۲۲: دیشب دلم ز مُلک دو عالم خبر نداشت ۱۳۹
- غزل ۲۳: مسیح روح را مریم حجاب است ۱۴۵
- غزل ۲۴: هیچ داری خبر ای یار که آن یار برفت ۱۵۳
- غزل ۲۵: یاد باد آن روز کز لب بوی جان می‌آمدت ۱۵۷
- غزل ۲۶: منزل ار یار قرین است چه دوزخ چه بهشت ۱۶۱
- غزل ۲۷: هر که او دیده‌ی مردم گُش مستت دیدست ۱۶۷
- غزل ۲۸: رخت خورشید را یات جمال است ۱۷۱
- غزل ۲۹: بر سر کوی خرابات محبت کویی است ۱۷۵
- غزل ۳۰: آه کز آهم مه و پروین بسوخت ۱۷۷
- غزل ۳۱: آن نگینی که منش می‌طلبم با جم نیست ۱۸۳
- غزل ۳۲: شوریده‌ایست زلف تو کز بند جسته است ۱۸۷
- غزل ۳۳: ابر نیسان باغ را در لؤلؤی لالا گرفت ۱۹۱
- غزل ۳۴: در شب زلف تو مهتابی خوش است ۱۹۵

- غزل ۳۵: شمع ما مأمول هر پروانه نیست ۱۹۹
- غزل ۳۶: شمع ما شمعی است کو منظور هر پروانه نیست ۲۰۳
- غزل ۳۷: ای فدای قامتت هر سرو بستانی که هست ۲۰۷
- غزل ۳۸: جان ما بر آتش و گیسوی جانان تافتست ۲۱۳
- غزل ۳۹: حذر کن ز یاری که یاریش نیست ۲۱۷
- غزل ۴۰: ای بر عذار مهوش آن زلف پر شکست ۲۲۱
- غزل ۴۱: برون ز جام دَما دم مجوی این دم هیچ ۲۲۵
- غزل ۴۲: ز جام عشق تو عَقلم خراب می‌گردد ۲۲۹
- غزل ۴۳: گرمی خسرو و شیرین به شکر کم نشود ۲۳۳
- غزل ۴۴: مرا دلی است که تا جان برون نمی‌آید ۲۴۱
- غزل ۴۵: گمان مبر که در آفاق اهل حُسن کمند ۲۴۵
- غزل ۴۶: تا درد نیابند دوا را نشانند ۲۴۹
- غزل ۴۷: گر دلم روز وداع از پی محمل می‌شد ۲۵۳
- غزل ۴۸: اگر ز پیش برانی مرا که بر خواند ۲۵۷
- غزل ۴۹: یاد باد آن شب که در مجلس خروش چنگ بود ۲۶۱
- غزل ۵۰: هندویی را باغبان سوی گلستان می‌فرستد ۲۶۵
- غزل ۵۱: سخن یار ز آغیار ببايد پوشید ۲۶۹
- منابع و مآخذ ۲۷۳

فصل اول:

گذری بر احوال، زندگینامه

و شیوه‌ی شاعری خواجوی کرمانی

۱- نام، کنیه و تخلص

پدر خواجه علی بن محمود که از اکابر کرمان بود نام خواجه را محمود و کنیه‌اش را ابوالعطا ملقب به کمال‌الدین نهاد.^۱ نخلبند شعرا کمال‌الدین ابوالعطا محمودبن علی بن محمود مرشدی کرمانی عارف بزرگ و شاعر استاد ایران در قرن هشتم هجری است. نسبت مرشدی را برای او حاج خلیفه آورده و این به سبب انتساب اوست به فرقه مرشدیه یعنی پیروان شیخ مرشد ابواسحق کازرونی و عنوان (نَخْلَبَنْدِ شُعْرَا) که به وی داده‌شده در غالب مآخذ تکرار گردیده است؛ و اگر روایت حاج خلیفه را به سند قاطع قبول داشته باشیم باید (خَلَّاقُ الْمَعَانِي) و (مَلِكُ الْفَضْلِ) را هم بر القاب او بیفزاییم و لقب اخیر را دولتشاه هم تکرار نموده است. تخلص او در همه اشعارش خواجه است و این کلمه (خَوَاجُو) باید مُصَغَّرِ خواجه بوده و (وَائِ تَصْغِيرِ) در اینجا برای بیان حُبِّ بکار رفته باشد.^۲

لقب خواجه مشتق از کلمه (خواجه) است که به معنی آقا و سرور کوچک می‌باشد. اصولاً کلمه خواجه به معنی خداوند، سرور و صاحب است. کلمه‌ی خوجه یا خواجه که به معنی آقا است در زبان فارسی از معنای اولیه خود خارج شده و به عکس آن معنا تحول پیدا کرده است بدین صورت که از کلمه خواجه بیشتر به معنی خادم و غلام استفاده می‌شود؛ اما کلمه‌ی خواجه که لقب خواجه است تصغیر کلمه خواجه است که بعد از حذف «ه» و اضافه وائِ تصغیر بدین صورت درآمده است و به معنای خواجه‌ی کوچک می‌باشد. چنانکه دولتشاه سمرقندی در تذکره الشعرا می‌نویسد: پدر خواجه مردی متعین و از اعیان کرمان بوده است و برای احترام به وی از همان کودکی او را خواجه یعنی آقا کوچولو می‌خواندند.^۳

۱- رک: خواجهی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲

۲- رک: صفا، ۱۳۶۹، ج ۳: ۸۸

۳- رک: مشکور، ۱۳۷۹، ج ۲: صص ۱۱۸۱-۱۱۸۲

نسب «مرشدی» او هم از ارادتی است که به ابواسحاق ابراهیم بن شهریار کازرونی معروف به شیخ مرشد و شیخ امین الدین بلیانی از معتقدان شیخ مرشد می‌ورزید. درباره شهرت او به «نخلبند شعرا» سخنان گوناگونی گفته‌اند: جامی کوشش و اصرار او را در تزیین الفاظ و تحسین عبارات، دولت‌شاه سمرقندی بی‌مانندی او در فصاحت و بلاغت، زرین‌کوب تقلید او از شیوه‌های گونه‌گون را سبب آن دانسته‌اند.^۱

نخلبند شاعران لقبی است که تذکره‌نگاران و گزارشگران سخن خواجه همواره ابوالعطا خواجهی کرمانی را بدان ستوده‌اند. خصیصه‌ی اصلی و جاوید این شاعر نقش‌پرداز همین نخلبندی و صورتگری اوست که با نمایش زیباترین تصویرهای شعری، همواره چشم و گوش و عقل و هوش و ذائقه و همه حس‌های ما را در سلطه نوازش خویش داشته است. خامه نخلبند این شاعر هرگز از نوازش و تسخیر هماهنگ و هم‌زمان عواطف و احساس‌های خواننده بازنیستاده و با تناوب استفاده از عناصر زیبای دیدنی و شنیدنی و پسودنی و چشیدنی و سرانجام دریافتنی، هر زمان سر نخل دیگری به بند آورده است. شیوه‌ی نخلبندی خواجه در تصاویر ابداعی اوست و در این ابداع، از پدیده‌های پرتنین بلاغی، همچون تشبیه‌های توصیفی اتخاذ شبه از پیوند عناصر محسوس با امور معقول و یافتن امور متناقض و دور و نزدیک گرداندن آن‌ها به منظور ابداع شگفتی و اعجاب، توسل به علت سازی شاعرانه، بهره‌گیری از ابهام بنشسته در جناس و استعاره آرمیده در تخیل و سرانجام تشبیه وجود به عدم همه این هنرها و فنون شیوه نخلبندی و ابداع خواجه را معرفی می‌کند.^۲

خواجه را نخلبند شعرا لقب داده‌اند و در سبب این لقب یا فن نوشته‌اند «در تزیین الفاظ و تحسین عبارات جهدی بلیغ دارد» خود خواجه هم در پایان مثنوی همای و همایون به نخلبندیش اشاره کرده و گفته است:

به پیر خرد دانش آموختم

به نخل سخن سربلندی نمود^۳

چراغ دل از دانش افروختم

نی خامه‌ام نخلبندی نمود

۱- رک: عابدی، ۱۳۸۸، ج ۳: ۶۵

۲- رک: تجلیل، ۱۳۷۹، ج ۱: صص ۲۱۷-۲۱۹

۳- رک: سجادی، ۱۳۷۹، ج ۱: ۶۶۸

۲- سال تولد و زادگاه

خواجهی کرمانی در اواخر سده‌ی هفتم هجری در کرمان زاده شد. در پایان مثنوی گل و نوروز، خواجه ولادت خود را در بیستم ماه ذوالحجه سال ۶۸۹ هجری قمری ذکر کرده است:

رسیده ماه ذوالحجه به عشرين به بام آورده گردون خشت زرین
ز هجرت ششصد و هشتادونه سال شده پنجاه روز از ماه شوال^۱

۳- دوران زندگی خواجه

خواجه از بزرگ‌زادگان کرمان بود و خاندانش از خواجهگان کرمان بودند قوم و قبیله‌ای که مقارن حمله مغول از نواحی شرقی ایران وارد کرمان شده بودند و بومیان کرمان آن‌ها را «مهاجر» می‌نامیدند.^۲

روزگار خردی و جوانی خواجه به کسب علوم متداول آن زمان و دریافتن رموز شاعری که از آغاز جوانی بدان ذوق تمام داشت در کرمان سپری شده است. در اشعار این استاد گرانمایه آثار ظهور حوادث شگفتی از این زمان نمودار نیست. پس از فوت پدر و مادرش عزم سفر داشت و پیوسته مرغ روحش فراتر از آن قفس تنگ پرواز میکرد. بالاخره از آن منزل ویران نجات یافت و به شیراز که سال‌ها در آرزوی آن بود و می‌گفت: خنک آن باد که از جانب شیراز آید، رهسپار شد. مدتی در شیراز زندگی کرد و برای کسب کمال بیشتر به خدمت علما و فضلا می‌رسید بالاخره به کازرون رفت و به خدمت شیخ امین‌الدین محمد کازرونی رسید و از انفاس روح‌پرور این عارف روشن‌ضمیر مشام جان را معطر ساخت و حلقه بندگی وی در گوش کرد. خواجه به قصد حج آنجا را ترک کرد. به آهنگ حجاز ساز سفر ساخت و با بزرگان عراق از راه سپاهان بیرون تاخت. خواجه نخست به اصفهان رفت و در آنجا چندی برآسود، آنگاه سازوبرگ سفرساز کرد و روی به جانب سایر بلاد فرمود در سفرها گاه از رنج راه، در ناله و افغان بود و زمانی از بی‌زری زاری کنان بود.^۳

ظاهراً سفرهای خواجه چنانکه از بعضی قرائن برمی‌آید در حدود سنوات ۷۱۸ و ۷۱۹ که سنین عمرش به بیست‌ونه و سی رسیده بود آغاز و تا سال ۷۳۷ پایان یافته است و در این مدت بیشتر شهرهای عراق و

^۱ - ر.ک: خواجهی کرمانی، ۱۳۶۹: ۲؛ صفا، ۱۳۶۹، ج ۳: ۸۸۸

^۲ - ر.ک: عابدی، ۱۳۸۸، ج ۳: ۶۵

^۳ - ر.ک: خواجهی کرمانی، ۱۳۶۹: ۵-۳

فصل دوم

شرح غزلیات

غزل ۱

بسته‌ی بند تو از هر دو جهان آزاد است
 عارضت در شِکَن طُره بدان می‌ماند
 زلف هندو صفت لیلی و عَقلَمِ مجنون
 سرو راگر چه به بالای تو ماندی نیست
 هیچکس نیست که با هیچکسش میلی نیست
 هرگز از چرخ بد اختر نشدم روزی شاد
 دل من بی تو جهانی است پر از فتنه و شور
 در غمت هم‌نفسی نیست به جز فریادم
 بیش از این ناوک بیداد مزین بر خواجو
 و آن که دل برتو بسته است دلش نگشاد است
 کآفتابی است که در عَقْدۀ رَأْس افتاد است
 لب جانبخش تو شیرین و دلم فرهاد است
 بنده با قد تو از سرو سَهی آزاد است
 بد نهاد است که سر بر قدمی ننهاد است
 مادر دَهر مرا خود به چه طالع زاد است
 بده آن باده نوشین که جهان بر باد است
 چه توان کرد که فریادرسَم فریاد است
 گر چه بیداد تو از روی حقیقت داد است

وزن غزل: فاعلاتن فاعلاتن فعلاتن فع لن (رمل مثنی‌مخبون اصلم)

بیت ۱: الف) لغات و ترکیبات: دو جهان: دنیا و آخرت؛ بسته‌ی بند کسی بودن: گرفتار و دل‌بسته‌ی

کسی بودن، عاشق

ب) نکات و اشارات ادبی: واج آرایی: واج آرایی حروف «ز، س» در بیت

تضاد: بین کلمات بسته و آزاد در مصراع اول و کلمات بسته و گشاده در مصراع دوم صنعت تضاد وجود دارد.

کنایه: «در بند کسی بودن» کنایه از دل بسته و عاشق کسی بودن؛ «گشایش دل» کنایه از شاد شدن

به نظر می‌رسد حافظ در دیوان خود اشاره‌ای به این بیت خواجو داشته است:

فاش می‌گویم و از گفته‌ی خود دلشادم بنده‌ی عشقم و از هر دو جهان آزادم^۱
(ج معنی بیت: کسی که دل بسته و عاشق تو باشد از قید علایق این دنیا و آخرت رها می‌گردد و آن‌کسی که دل به تو نبسته باشد و عاشقت نگردد فراخی دل برایش حاصل نمی‌شود و شاد نمی‌گردد.

بیت ۲: الف) لغات و ترکیبات: عارض: رخسار، چهره؛ شِکَن: پیچ‌وخم زلف؛ طَرَه: زلف، موی پیشانی؛ عَقْدَه رَأْس: محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر در سر دایره‌ی مفروضه. کسوف خورشید مطابق با باور عامیانه که در دهان اژدها واقع می‌شود، محل برخورد مدار ماه و زمین را گره یا عقده گویند. افتادن آفتاب در عقده‌ی رَأْس: خورشیدگرفتگی.

(ب نکات و اشارات ادبی: تشبیه: شاعر در این بیت رخسار و چهره یار را در پس پیچ‌وتاب زلف او به آفتابی تشبیه کرده که دچار کسوف شده است.

(ج معنی بیت: رخسار و صورتت که پیچ‌وخم زلفانت روی آن افتاده و آن را پوشانده است، همانند آفتابی است که جلوی آن گرفته‌شده و دچار خورشیدگرفتگی شده باشد.

بیت ۳: الف) لغات و ترکیبات: هندو: غلام، بنده، بیشتر به غلامان سیاه اطلاق شده است؛

جان‌بخش: زنده‌کننده، مفرح و تازه‌کننده‌ی روان

(ب نکات و اشارات ادبی: مراعات‌النظیر: بین کلمات زلف و لب و دل، لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد؛ تشبیه: سیاهی زلف معشوق به سیاهی چهره‌ی غلامان هندی تشبیه شده است؛ تلمیح: اشاره به داستان لیلی و مجنون و خسرو و شیرین نظامی؛ لیلی و مجنون: لیلی بنت سعد از قبیله‌ی بنی عامر، معشوق قیس بن عامر یکی از افراد قبیله‌ی خود بود. پدر لیلی با عشق آنان مخالف بود از این‌رو لیلی به اصرار پدر، همسر ابن‌السلام می‌شود. کار قیس به جنون می‌انجامد و از این‌رو به او مجنون گویند، راه بیابان را در پیش گرفته و

با حیوانات دمساز می‌شود و سرانجام در ناکامی می‌میرد. لیلی که همواره به مجنون وفادار مانده و هیچ‌گاه تسلیم شوهر نشده است سرانجام در اندوه عشق مجنون درمی‌گذرد.^۱

فرهاد: از قهرمانان معروف داستان خسرو و شیرین و به فرهاد کوه‌کن معروف است او سخت فریفته شیرین بود اما به آرزوی خود نرسید. فرهاد در عشق شیرین رقیب خسروپرویز بود خسرو عهد کرد که اگر فرهاد کوه بیستون را بکند شیرین را به او واگذارد. فرهاد در آرزوی وصال شیرین به کندن کوه می‌پردازد. سرانجام خسرو برای از میان بردن فرهاد به حيله‌ای متوسل می‌شود. پیرزنی را مأمور می‌کند تا به دروغ خبر مرگ شیرین را به فرهاد اعلام کند. فرهاد به محض شنیدن این خبر خود را از کوه فرومی‌افکند و می‌میرد.^۲

شیرین: شاهزاده‌ی ارمنی و برادرزاده‌ی مهین بانو ملکه ارمنستان بود. پادشاه ساسانی عاشق او شد و با او ازدواج کرد. پس از کشته شدن خسرو به دست پسرش شیرویه، شیرین خودکشی کرد.^۳؛ **ایهام تناسب:** مجنون ۱- قیس بنی عامر ۲- دیوانه و شیدا؛ **ایهام تناسب:** شیرین ۱- شیرینی لب ۲- شیرین معشوقه‌ی فرهاد

حافظ در دیوان خود بیتی با این مضمون دارد:

حکایت لب شیرین کلام فرهادست شکنج طره‌ی لیلی مقام مجنونست^۴

(ج معنی بیت: زلف و موی سیاه تو همچون لیلی است که عقل من مجنون‌وار عاشق و شیفته‌ی آن شده است، لب جان‌بخش و مفرح بخش تو همچون شیرین است که دل من فرهاد وار شیدا و خواهان آن است.

بیت ۴: (الف) لغات و ترکیبات: بالا: قد و قامت؛ بنده: غلام، چاکر؛ سرو: سرو میوه ندارد و از این رو آزاده و از تعلقات دنیوی مبرا می‌باشد. به بلندی مشهور است، از این رو قد معشوق را به آن تشبیه می‌کنند.^۵ سرو سهی: سرو راست، سرو کشیده

۱ - ر.ک: شمیسا، ۱۳۷۵: ۵۰۸

۲ - ر.ک: همان: ۴۴۲

۳ - ر.ک: همان: ۲۴۳

۴ - ر.ک: دیوان حافظ، ۱۳۸۵: ۷۷

۵ - ر.ک: شمیسا، ۱۳۸۷، ج ۲: ۶۶۱

(ب) نکات و اشارات ادبی: تکرار: کلمه‌ی سرو؛ استعاره: سرو سهی استعاره از معشوق خوش قد و

قامت

(ج) معنی بیت: اگرچه درخت سرو در قد و قامت شبیه تو نیست ولی منِ خواجو که بنده و چاکر تو هستم با داشتن یاری چون تو نیازی به سرو بلند ندارم و بدان اعتنائی نمی‌کنم.

بیت ۵: الف) لغات و ترکیبات: میل: محبت، اشتیاق؛ **بد نهاد:** بدسرشت، بدگهر

(ب) نکات و اشارات ادبی: تکرار: هیچکس، نیست؛ واج آرایی: حرف «س»؛ **کنایه:** سر بر قدم کسی

نهادن کنایه از اظهار فروتنی و فرمان‌برداری، جان‌سپاری

(ج) معنی بیت: کسی نیست که به کسی محبت و اشتیاقی نداشته باشد، در واقع کسی که مهر و وابستگی

به کسی نداشته باشد، بدگوهر و بدسرشت است.

بیت ۶: الف) لغات و ترکیبات: چرخ: آسمان، فلک؛ **بد اختر:** بد طالع، شوم؛ **دهر:** روزگار؛ **طالع:**

بخت و اقبال، جزوی از منطقه‌البروج که بر افق شرقی است، برجی که هنگام ولادت یا وقت سؤال چیزی از افق شرقی نمودار باشد و اثر هر طالع از بروج دوازده‌گانه در نحوس و سعادت علی‌حده است. اگر آن‌وقت زمان ولادت شخصی بود آن را طالع مولود یا طالع آن شخص گویند طالع مشهورترین واژه‌ی نجوم احکامی است.^۱

(ب) نکات و اشارات ادبی: اضافی تشبیهی: مادر دهر؛ **جناس:** شاد و زاد جناس لاحق- باد و باده

جناس زائد؛ **ایهام تبادر:** «بچه»: ۱. با بچه، چگونه ۲. به قرینه «زادن» و «طالع» واژه «بچه» به معنای «طفل» را به ذهن متبادر می‌کند.

(ج) معنی بیت: هیچ موقع از روزگار شوم و بد اقبال، شاد و خوشحال نشدم، نمی‌دانم روزگار من را

به چه طالع و بختی زاده است.

بیت ۷: الف) لغات و ترکیبات: باده: شراب، می؛ **نوشین:** گوارا شیرین؛ **برباد بودن چیزی:** معدوم و

ناپدید شدن، فانی بودن

(ب) نکات و اشارات ادبی: تشبیه: شاعر دل پرشور خود را به جهانی پر از فتنه و آشوب تشبیه کرده است. کنایه: بر باد بودن چیزی.

(ج) معنی بیت: دل من بدون تو همچون جهانی پر از فتنه و آشوب است، بیار آن شراب گوارا و شیرین را بنوشیم که این دنیا و هرچه در آن است فانی و زودگذر است.

بیت ۸: الف) لغات و ترکیبات: فریاد: بانگ، آواز بلندی که در دادخواهی و استعانت برآرند؛ فریادرس: کسی که به یاری می‌آید.

(ب) نکات و اشارات ادبی: واج آرایی: حرف «ف»؛ تکرار: فریاد

صائب تبریزی بیتی با این مضمون دارد که مصراع دوم آن همانند مصراع دوم بیت خواجه است:

شب هجران دلم از ناله حسرت شادست چه توان کرد که فریاد رسم فریادست

(ج) معنی بیت: در غم و اندوه دوری تو همدمی به جز آه و فریاد خود ندارم، چه می‌توان کرد که فریادرس و پناه من فقط همین آه و فغان است و بس.

بیت ۹: الف) لغات و ترکیبات: ناوک: ناو خرد و کوچک، نوعی از تیر باشد و آن تیری است کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در میان آن گذاشته می‌اندازند و بعضی گویند ناوی باشد از آهن که تیر کوچکی در آن نهند و بعدازآن در کمان گذاشته اندازند؛ بیداد: ظلم و ستم؛ داد: عدل، انصاف

(ب) نکات و اشارات ادبی: واج آرایی: «الف» و «د»؛ تضاد: بین کلمات دادوبیداد؛ تکرار: بیداد؛ اضافه

تشبیهی: ناوک بیداد؛ جناس: دادوبیداد جناس زائد

(ج) معنی بیت: بیشتر از این با دوریت که همچون تیری است در حق من ستم و جفا نکن، اگرچه اذیت و ستم تو در مورد من در حقیقت عدل و انصاف است.